بسم الله الرحمن الرحیم

**نکات تکمیلی جلسه پنجم**

خصال، ج1 ص263

141- حَدَّثَنَا أَبِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عُقْبَةَ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: رَنَّ إِبْلِيسُ أَرْبَعَ رَنَّاتٍ أَوَّلُهُنَّ يَوْمَ لُعِنَ وَ حِينَ أُهْبِطَ إِلَى الْأَرْضِ وَ حِينَ بُعِثَ مُحَمَّدٌ ص عَلَى حِينِ‏ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ‏ وَ حِينَ أُنْزِلَتْ أُمُّ الْكِتَابِ‏ «2» وَ نَخَرَ نَخْرَتَيْنِ‏ حِينَ أَكَلَ آدَمُ مِنَ الشَّجَرَةِ وَ حِينَ أُهْبِطَ مِنَ الْجَنَّةِ.

# حقیقت انسان تن نیست

المیزان، جلسه 245

در ذیل بحث آیات 163-167 بودیم. در خدمت فرازی از آیات هستیم که بحث محبت را مرحوم علامه ذیل آن محقق کرده اند. نکاتی در مورد محبت ذات و محبت خدا و ... گفته شد. اگر بخواهیم در یکی دو جمله خلاصه بکنیم این است که آنچه به عنوان محبت ذات بین انسان و آنچه کمال و بقای انسان است، حقیقتا بین انسان و فعل انسان. بالتبع و بالعرض به سایر اشیاء تعلق میگیرد. اگر انسان غذا را دوست دارد، اولا و بالذات خوردن را دوست دارد و ثانیا و بالعرض آن شیء را دوست دارد. هرچند این بالعرض، کم کم محبت انسان به او شدت پیدا میکند. گاهی انسان میبیند که اولا و بالذات به او تعلق گرفته است. انسان از خودش خارج نیست حقیقتا و آنچه را بیرون از خودش میبیند، باید برگشت کند به یکی از آثار وجودی خودش. علم و سایر چیزها برگشت به این میکند. انسان چیزیر ا که مربوط به خودش و کمالاتش است دوست دارد و محبت دارد. اگر هم نسبت به اشیاء بیرون محبت میبیند، مبدئی در خودش دارد. در محبت ذات برگشت میکند به اینکه خداوند محبوب خودش است و افعالش الهی هم محبوب خداست. افعال و صفاتش محبوب او هستند. چون شئون او هستند. اگر انسان خودش و فعلش را دوست دارد، خداوند محبوب ذات خودش است و افعالش محبوب خودش است. این محبت انسان به خودش و افعالش، یک محبت الهیه است. مذموم نیست. شیطان سراب را آب نشان میدهد. ذات را تن نشان میدهد. وقتی تن را خودش دید، حقیقت محبتش به تن را محبت به ذات میبیند. تن یک ظهور از انسان است.شاید ضعیفترین و ناقصترین ظهور انسان است. در اینجا تحقیر شده و کوچک شده است. بقیه افعال و اشیاء را مقابل این تن میبیند. تن محوری کاری است که شیطان انجام میدهد. تن هم جزء شئونات است ،اما در آغاز حرکت. انسانی که تن درش غلبه دارد، روحش به سمت بدن میل پیدا میکند. میگویند تجسد پیدا کرده. انسانی که انا و حقیقت خودش را روح میبیند، جسدش روحانی پیدا مینکد. ترون پیدا مینکد. حدود وقتی با تن برقرار بشود بین خودش و دیگران، تن برابر تن های دیگر است. خیلی محدود و کوچک است.

اما اگر حقیقت روحی غلبه کرد و حقیقتش را نفس خودش دید، روح و نفس حدود مادیه ندارد. اگر اینطور شد سعه او در غالب تن باقی نمیماند. لذا تمام تاثیرات و تاثراتی که نسبت به اشیاء دیگر دارد خودش میبیند. روح این کشش را دارد که تاثیر گذار باشد در نظام وجود. وقتی این تسخیر امکان پذیر میشود، تسخیر شان است. همه اینها میشوند تن انسان. با بدن رابطه برقرار نکرد که محدود باشد. با نظام نفس و روح ارتباط برقرار کرد، که به هیچ حدی از حدود مادی و بالاتر مثالی و بالاتر عقلی محدود نیست. انسان کمال فوق عقل دارد. کمال فوق حد دارد. حد یقف ندارد

اصول کافی، جلسه 55

انسان اگر بر آراء خودش تکیه بکند باعث میشود به مضاده با خدا کشیده میشود، پرهیز از این تکیه چگونه است؟

این یک امر تدریجی و پیچیده است. آنقدر ساده نیست که انسان آراء خودش را از آراء صحیح تشخیص بدهد. یکی از راههایی که شیطان با ما نفوذ میکند و ما نمیتوانیم مقابله کنیم، این است که شیطان نظر خودش را آنطوری به ما جلوه میدهد که ما نظر خودمان میبینیم. انسان هرقدر قویتر باشد، نسبت به نظر جدید مقاومتش بیشتر است. در نظام تشریع و تکوین همینطور است. وقتی غذا میخورد انسان، برای اینکه تبدیل به من بشود، خیلی مراحل را میگذراند. همه برای این است که بیگانه خودی بشود. چه گیاه و چه حیوانات. چه سنخ علم که مطابق نظام عینی و تکوینی است. اگر فکری میخواهد وارد فکر ما بشود، اگر به طور مقابل و رودر رو وارد بشود، مقاومتمان زیاد است. اما اگر زیرکی گوینده بیاید و کاری بکند که انسان آنچه مربوط به خودش نیست را مربوط به خودش ببیند، آنچه بیگانه بوده را خودی میبیند ،وقتی انسان احساس کرد از خودش است، دیگر نسبت بهش مقاومت ندارد بلکه در راهش حاضر است جان بدهد. انسان در مورد آنچه از خودش میداند خیلی قوی است.

پس اگر ما میخواهیم به افکار خودمان در مرتبه اول توجه بکنیم، خداوند نمیخواهد بگوید رای خودت باطل است. میخواهد بگوید آنی که تو هستی، آنی که حقیقت تو را تشکیل میدهد، این نیست که ابتداء فکر کردی و برداشت اولی را کردی. همه آنچه باعث شد آدم برایش هبوط محقق بشود، برای این بود که وقتی شجره را شیطان مطرح کرد، شجره خلد و ملک لایبلی، بقا و سلطنت بدون نقص و منازع، اینها به انسان برگشت میکند. وقتی شیطان به انسان تن را من نشان داد، به او گفت تو تنی و تن فناپذیر است پس اگر میخواهی بقا داشته باشی از این بخور.

اول یک خلطی کرد و تن را من نشان داد. در این فرض انسان همه چیز را فدای این تن میکند. زیرا تن را خودش دیده است. اما اگر تن و من جدا میشد و من بودن تن معلوم میشد چقدر است، و کجا تن جا میماند و من باقی میماند. من عالی، اینجا حاضر است در جهاد تن را بدهد به خاطر عقیده اش. در جهاد وقتی اعقتاد هست، تن را میفهمد که فنای مرتبه بالاتر خودش میتواند بکند. آن هم اعتقاد اولی بود. بچه فکر میکند حقیقتش فقط من است. هرچه جلو تر می آید، راسخ تر میشود تا بفهمد غیرش چیزی هست. آرزوهایش از منش نیست. لکن تن را به سختی می اندازد تا به آن برسد. عشق همین کار را با جوان میکند

دین آراء تن و من را تخطئه نمیکند. بلکه تصحیح میکند. میخواهد بگوید آن چیزی که حقیقت تو را تشکیل میدهد و رای آلی تو هست، آنی است که در کتاب و سنت آمده است. اگر این باور تشکیل بشود که من آلی من آن کتاب و سنت است، ملاک پیدا میکنم. آن را در راستای مرتبه جامع خودم میبینم. لذا مرز اینها را تشخیص دادن و از این به آن پناه بردن خیلی سنگین است لکن شدنی است. لذا از جاهای ساده باید شروع کرد. آنجایی که مرز دارد و زاویه دارد، اگر زاویه را رعایت کرد، و دید ظاهر سازگار نیست، خودش خلجان داشت، اگر آنجا رعایت کرد یا تحقیق بیشتر کرد، باید از نظر خودش دست بردارد و آنجا را بپذیرد. آن هم خودش است. اگر در اینجا اعتنا کرد...

در مباحثه میبیند رای خودش قوی نیست، لکن می افتد روی لج. این میشود آغاز. تمرین ایستادگی در برابر حق است. مباحثات آغاز همین شکل گیری هاست. در جمعی کسی حرفی میزند، ممکن است به من برمیخورد، نمیپذیرم و توجیه میکنم حرف خودم را. اگر انسان خضوع در برابر حق را یاد گرفت، این باعث میشود روحیه پذیرش حق در برابر انسان همیشه زنده باشد. لذا اینطور ینست که انسان یک دفعه در برابر رای الهی قد علم کند.

المیزان، جلسه 549

اینکه اساس نگاه اقتصادی در اسلام فقط این نیست که یک خلل و فرجی در جامعه اسلامی پر بشود. شاید در نگاه اولی خود ساختن شخصیت کسی که انفاق میکند اولویت بالاتری دارد. هرچند در نگاه اجتماعی اسلام پر کردن خلل و فرج لازم و ضروری است و چون در نگاه دینی من توسعه پیدا میکند و افراد دیگر هم وجود توسعه یافته این شخص محسوب میشوند، این کمک به من توسعه یافته است، در عین حال از آن نگاه فردی این شخص خاص هم اسلام توجهات زیادی بهش داشته است. لذا میبینید در تمام دستورات گسترده شدن و توسعه این من و ساخته شدن این من را مقصود نظر داشته است. این آیه میفرماید انفقوا من طیبات ما کسبتم. هر دو وجهه را در نظر دارد. اولا وجهه شخصی شخص ساخته میشود. چون اساس انفاق که جعل شد برای برچیدن صفت بخل بود. بخل حد وجود انسان است و انسان را کوچک میکند. در بعضی از جوامع صفت بخل به عنوان فحشا دیده میشود. یعنی اینقدر قبیح است. آدم بخیل اگر بهش بگویی بخیل بدش می آید. چون بخل و اینکه انسان این خرج کردن و دادن برایش آسان نباشد کنایه از یک نوع حقارت و کوچکی است. منتها جهان بینی مادی که انسان را فقط دنیا ببیند، در آیه بعد بیان میکند که وعده شیطان است که یعدکم الفقر. اگر انسان دنیا و آخرت را یک واحد دید، مثل کشاورزی که ابتدای سال دانه را میکارد تا آخر سال برداشت بکند، آیا باور میکند کسی به او بگوید این دانه را که کاشتی از دست دادن است؟

در نگاه دینی هم چون حیات دنیا و آخرت یک زندگی واحد است ،اگر میفرماید انفاق کردن کاشتن دانه است و منفق مثل نباتی است که میروید، خیلی باور به این کار را ساده میکند. اگر ما باور بکنیم مثل یک کشاورزی که داریم دانه میکاریم که انفاق کردن مثل کاشتن دانه است، هیچگاه کشاورز دانه ای که دارد ابتدای سال حبس نمیکند. نمیگوید بکارم ضرر کردم. میداند کاشتن ثمر دادن است. خدای سبحان دارد از این مثل هایی که در زندگی ما محقق است، با ما آشناست، از همین ها استفاده میکند

المیزان، جلسه 550

اینکه میفرماید یوتی الحکمة من یشاء، بهترین جایی است که میشود این ایه را آورد. اینکه خوب و بد را بشناسید حکمت نیست. اینکه میزان خوب و بد دستتان بیاید حکمت است. من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا. خیر کثیر یعنی افق و نگاهی ایجاد میشود که مبدا میشود برای اینکه تمام اعمال دیگر از این نشات بگیرد. آیه کان تعلیل برای آیه قبل است.

این چند نکته قاعده قرآنی هستند. جهان بینی شیطان این است که نشان بدهد دنیا محوری، بدن محوری، به انسان نشان بدهد که رازق خودت خودت هستی و اگر دادی کم شده است ازت.

دارد این را تثبیت میکند. اگر کسی این را باور کرد که اگر داد کم شده است، یعنی رازق خودم هستم.

در خیلی هایمان هم هست. یا در حالات مختلفمان هست.

خدا میخواهد بگوید تو فقط این نیستی. تو رازقت خداست. دوتا جهانبینی در مقابل هم قرار میگیرند. این دو جهان بینی با هم متعارض میشوند.

در هر مرتبه عملی که انسان دارد انجام میدهد درگیری دو جهان بینی است حقیقتا. هرچند انسان به آن توجه نداشته باشد. لذا این اعمال تفکر سازند. اعمال گسسته از آن تفکر حاکم برشان نیستند. چون نیستند خداوند دارد تحدید میکند که اگر انفاق میکنید از طیبات مالتان بدهید. این از یک جهانبینی نشات گرفته است

# حب و بغض

بحار الانوار، جلسه 131026، ذیل روایت ج8 ص123

فس، تفسير القمي‏ وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍ‏ قَالَ الْعَدَاوَةُ تُنْزَعُ مِنْهُمْ أَيْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْجَنَّةِ فَإِذَا دَخَلُوا الْجَنَّةَ قَالُوا كَمَا حَكَى اللَّهُ‏ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ‏ إِلَى قَوْلِهِ‏ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏.

این روایت نظیر دارد. باید نظیرهایش دیده شود. دو سه تا روایت دیگر در این زمینه وارد شده است.

هر کسی که در بهشت وارد میشود، غل از وجودش کنده میشود. غل عداوت است. در بهشت دشمنی راه ندارد. منتها این دشمنی که در اینجا انسان دارد، هر دشمنی ای جزء غل است؟ یا دشمنی ای جز غل است که انسان برش مامور نیست. انسان در نظام وجود تکوینی اش جذب و دفع دارد یا ندارد؟ هاضمه و دافعه دارد یا ندارد؟ خشم و غضب دارد. نظام سلامت انسان، با میلیونها ویروس و میکروب دارد مبارزه میکند. آیا این نظام تکوین، میتوانیم بگوییم این عداوت ها غل است؟ قطعا این غل نیست. فطرت فرار از نقص داریم، شوق به کمال هم داریم. انسان از نقص گریزان است و نسبت به کمال شوق دارد. اینها دو موتور وجودی انسان هستند.

اینکه اینها دو فطرتند و باعث حرکت میشوند، یکی شوق است و یکی نفرت است. هر دو انسان را به کمال میرساند. به شرط اینکه انسان به آن عداوت مامور باشد. لذا جاهد الکفار و المنافقین. قاتلوا ائمه الکفر، قاتلوهم حتی لاتکون فتنة. این عداوت هایی است که از منشا وحی است. لذا شیطانی نیست. شیطان بین مومنین ایجاد عداوت و بغضاء میکند. این کار شیطان است. اما اینکه انساه نسبت به کفر و شرک، آنهایی که در مقابل امر الهی ایستاده اند، باید بایستد مامور است انسان. اگر ذره ای کوتاهی بکند...

یهود و نصاری از شما راضی نمیشوند از شما به یک ذره نرمش. دشمنی شان انقدر شدید است. شیطان هم همین گونه است. به نرمش انسان یک قدم راضی نمیشود. تا بر انسان ولایت پیدا نکند راضی نمیشود. لذا میفرماید نزعنا ما فی قلوبهم من غل، نسبت به اهل بهشت غل کنده میشود. نه اینکه عداوت ندارد. مبدئیتش از وجود آنها کنده میشود

در جریان کربلا همه خوبی و همه بدی به تمامه آشکار شد. یعنی اهداف این کاروان به این سمت بود که همه خوبی آشکار بشود. همه بدی هم آشکار بشود که اگر کسی بعداً می‌خواهد تابلوی عاشورا را به عنوان پرچم حرکت خودش قرار بدهد در آن بحث مفهومی نیست. که با بحث مفهومی، مفهوم قابل صدق بر افراد مختلف باشد و ابهام داشته باشد. در جریان کربلا مصادیق است. یعنی مصادیق روشن‌اند. خوبی مصادیقش آشکار است. قشنگ معلوم است که مصداق این خوبی این است، مصداق آن خوبی آن است و مصداق این بدی آن است. این نگاه در حرکت کاروانی و در اهداف می‌تواند در حقیقت برای ما سازنده و الگو باشد. همه بدی‌ را آشکار کردند تا نفرت ما نسبت به بدی به اوج خودش برسد. همه خوبی‌ را آشکار کردند تا شوق ما به خوبی در نهایت خودش قرار بگیرد. هرگاه نفرت در اوج باشد و شوق در اوج باشد این دو موتور وجودی است که انسان حرکتش را در حقیقت می‌تواند بهتر انجام بدهد. انحراف پیدا نکند. نفرت به اوج نسبت به بدی شوق در اوج نسبت به خوبی. قطعاً دشمن با شناسایی این حرکت خوب می‌تواند اختلال ایجاد بکند. حالا داریم بحث‌ها را با هم نزدیک می‌کنیم آن عناوین اولی را که عرض کردم. ببینید پرچم اگر روشن باشد اگر خوبی‌ها پرچم خوبی‌ها و بدی‌ها و آن‌چه که نسبت بدی‌ها است کاملاً آشکار باشد حرکت خیلی ساده‌تر است. اما اگر این درهم ریخته باشد. یعنی ما آن افق نهایی بدی که مرکز بدی است برای‌مان آشکار نباشد. وقتی که حضرت در جریان جنگ صفین آن‌جا در حقیقت لشکر را می‌خواهد نشان بدهد خیمه معاویه را نشان می‌دهد می‌گوید حواس‌تان باشد نگاه ما به آن‌جا است که او باید برانداز بشود. او باید در حمله ما غایت حمله باشد. تا او به پا است جنگ ادامه دارد. یعنی غایت بدی را آشکار کرد تا این که در آن روشن بودن غایت بدی حرکت هیچ گاه به سمت شوک‌هایی که وارد می‌شود منحرف نشود. تنظیم بشود. نگاه جامع بشود. آن نهایت بدی دیده بشود. همه این‌ها با آن تنظیم بشود. تنظیم همه رفتارهای ما با آن افق دقیقی که داریم است. خوب قطعاً می‌دانیم که دشمن برای این که یک جامعه‌ای، یک پرچم روشنی که قشنگ این هویدا می‌کند نگاه را به آن معلوم می‌کند خیلی برایش سخت است که این پرچم باشد. از آن بصیرت‌های امام در کشور ما این بود که هم پرچم خوبی را آشکار کرده و هم پرچم بدی را. در پرچم بدی به ما می‌گوید آمریکا شیطان بزرگ است. یعنی پرچم عَلَم می‌کند. خیمه معاویه را نشان می‌دهد کجا سرپا است. می‌گوید او تا به پا است که استکبار است هر حرکتی، هر شوکی، هر انحرافی، هر دشمنی در حقیقت غیر از آن باید در راستای آن تبیین و تفسیر بشود.

اصول کافی، جلسه 8

فبشر عبادِ الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

عبادِ، عباد من است. بشارت را مطلق آورده است. چون قید ندارد یعنی خیلی عظیم است. میشوند قول را. تبعیت میکنند احسنش را. دنبال قولی هستند که ناظر به عمل است. نمیخواهند فقط صرف شنیده ها باشد. برای عمل و کمالشان میخواهند قدم بردارند. دنبال شنیدنی هسند که راه عمل را باز کند. باید امکان تبعیت در قول باشد. یتبعون احسنه هم خیلی بار دارد. اولا کسی که قول را میشوند، قدرت تمییز بین حسن و قبیح را دارد. بعد بین حسن و احسن را هم میتواند تشخیص بدهد. بعد احسن را انتخاب میکند. خارج میشوند کسانی که قول را میشوند نه به خاطر تبعیت. کسانی که قول را میشوند لکن قدرت تفکیک بین حسن و قبیح را ندارند. کسانی که تبعیت از حسن نمیخواهد بکند. کسانی که بین حسن و احسن تشخیص نمیدهد. کسانی که بین حسن و احسن تشخیص میدهد لکن انتخاب نمیکند احسن را. اگر ملاک حسن است، باید احسن را انتخاب کند. پس تشخیص حسن از قبیحش هم ملاکش حسن نبوده است. گاهی انسان بین خوب و بد تشخیص میدهد، لکن ملاک خوب بودن نیست. مطابق میل بودن ملاک است. پس حد وسط میل بوده نه خوب بودن. این در انتخاب بین خوب و خوب تر معلوم میشود. لذا ملاک انتخابش خوب بودن نبوده است. والا اگر دنبال حسن بوده، احسن را حتما انتخاب میکرد. خداوند دو فطرت داده است. فطرت فرار از نقص. فطرت شوق به کمال. اگر این دو موتور درست کار کنند، خوب و بد و خوب و خوب تر را تشخیص میدهیم. در روایت داریم که خوب و بد را فهیمد لکن انجام نداد مومن است. اگر بدی بد را و خوبی و خوب را فهمید لکن عمل نکرد مومن است. فهو مومن. مومن هست. اما مفلح نیست

المیزان، جلسه 370

ابتدای این آیات که بحث کتب علیکم القتال بود گذشت، به بحث عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و ...

عرض شد که بحث مهمی است این بحث و شاید یکی از مباحث عظیمی است که جا دارد فروعات زیادی ذیل این بحث القاء بشود. اما با توجه به اینکه بنای ما بر تفصیل نیست، بعضی از سرفصل ها را عرض کردیم و بعضی دیگر را عرض میکنیم و عبور میکنیم. مفصلش در جای خودش، جا به جا خواهد آمد.

اینکه دو فطرت قرار داده شده، شوق به کمال و فرار از نقص، این گذشت. دو قوه هم هست در وجود انسان. یکی نیست. این نکته مهم است. دوتا قوه است. مرحوم علامه میفرمایند با تکرار عسی، نشان داده است اینها دوتا هستند. اگر یکی بودنشان را خواست بیان کند، یکبار عسی می آمد. دو فعل است. در این مورد خاص اینجا، یکی کراهت قتال را داشتند، در حالی که کراهت قتال، برایشان خوب نبود. لذا باید محبت داشته باشند در اینجا. این قتال برایشان خیر بوده. این تخصیصش به اینجا. دومی اینکه عسی ان تحبوا شیئا، اینجا سلم و صلح را دوست داشتید، در حالی که خیر نبوده. پس دو قوه است. فطرت شوق به کمال و فطرت فرار از نقص. قبل هم عرض شد که گاهی انسان از زمین می کند. نگاه میکند به کندش از زمین. این فرار از نقص است. گاهی نگاه به قله میکند، آن فطرت شوق به کمال است. کندن از زمین که ببیند چقدر دور شده فرار از نقص است. هرچقدر این دو قوه در وجود انسان شدت داشته باشند، سرعت سیر انسان را در رسیدن به نقطه مطلوب شدیدتر میکند. نفرت در وجود انسان همچنان که محبت لازم است لازم است. هرچند که نفرت مقدمه است برای شوق به کمال. چرا؟ علتش این است که در بهشت وقتی انسان وارد میشود، در جنت محبت محض است و نفرت د رکار نیست. در جنت جای محبت محضه است. سلام است. دیگر انسان حرکت بغضیه و نفرت ،حرکت دهندگی برایش ندارد. گفتنش ساده است. اما تصور دقیق این خیلی پیچیده است. اگر میخواهد نفرت نباشد باید ادراک حد نباشد. اگر ادارک حد باشد، فقدان باشد، فرار از نقص صدق میکند. اگر در بهشت نفرت نیست، چون ادراک حد نیست. برای همه. کسی در بهشت برای خودش حد نمیبیند. تا نسبت به آن احساس فقدان بکند تا نفرت از این و حرکت به سمت کمال پیدا بکند. لذا در بهشت ادارکات بر اساس وجود است. اینجا بر اساس وجود است و نقص. این دو سبب دو حرکت میشود. شوق به کمال و فرار از نقص. کندن از دنیا و کندن از نقائص و حدود و رفتن به سمت کمال. اما آنجا فقط یافت کمال است. لذا  حرکت من الحق الی الحق است

المیزان، جلسه 522

ما دو فطرت در وجودمان داریم که متلازم هستند. فطرت شوق به کمال اصل است، لازمه اش فطرت تنفر از نقص است. اگر قرار باشد یکی از اینها اصل باشد، همانطوری که کفر به جبت و طاغوت در یک مرحله ای میرسید که بالاتر از آن راه نداشت چون محض وجود بود، کفر راه نداشت، فطرت شوق به کمال هیچ گاه پایان پیدا نمیکند. اما این فطرت شوق به کمال تا پای انسان در عالم ماده است و جای تکلیف است، همراه با فرار از نقص و گسستن از بدی هست. اما وقتی وارد بهشت شد دیگر نقص موضوع ندارد که از آن فرار بکند. همه اش یک نظام دارد. یک مجموعه است. کلید ست این مسئله که هرجا میروید میبینید که این کلید باز میکند و حل میکند مسئله را.

فطرت شوق به کمال اصل است و فطرت فرار از نقص لازمه اش است. تا جایی این لازمه لازمه است که شوق به کمال در جایی باشد که نقص هم باشد.

الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه. کلم طیب سبب نگاه به قله است. عمل صالح رفع ایجاد میکند.

به فرمایش مرحوم علامه صعود را برای اعتقاد آورد که الیه ایصعد الکلم الطیب. اما در ارتباط با عمل صالح رفع را آورد. آن صعود است چون نگاه به قله است. وقتی نگاه میکند که از پایین کنده است آمده است بالا میگویند رفع.

فطرت شوق به کمال نگاه به قله است. فرار از نقص رفع است. کندن است. از زمین بالا آمدن است.

جایی که زمین نیست، تعلقات نیست، فرار از نقص جایی ندادر. عمل کردن هم جایی ندارد. دیگر جای عمل نیست. الیوم عمل و لا حساب، غدا حساب و لا عمل

اصول کافی، جلسه 169

و لا یسمع معروفا الا عرفه، این طیب روحه تام است. اما تشکیکی است. گاهی بعضی از معروف ها را میشنود اما لایعرف. پس ذره به ذره انسان از اینجا جدا میشود و به آن مرتبه میرسد. اینطور نیست که همه معروف ها در نظرش منکر بشود.

و لا منکرا الا انکره. این فطرت فرار از نقص است. قبلی فطرت شوق به کمال بود. اگر فطرت فرار از نقص ضعیف شد یا فطرت شوق به کمال ضعیف شد، انسان دارد از طیب روح خارج میشود. من سائته سیئته و سرته حسنته فهو مومن. عمل سیئه انجام  داد اما بدش آمد. سرته حسنته. از خوبی که انجام داد مسرور شد. این هنوز مومن است. ازدایره ایمان خارج نشده است. چون تشخیص خوب و بد را میدهد. اما کسی که تشخیص خوب و خوبتر را میدهد و بد و بدتر، او مفلح است. کسی که اینطور بود، یقذف الله فی قلبه کلمة یجمع بها امره. این کلمه بالاتر از طیب روح است. طیب روح باعث میشود طیب و منکر را بشناسد.

یک قدسیتی در وجود او ایجاد میشود. یک رابطه ای برای او محقق میشود که یجمع بها امره. همه امرش میشود واحد. کسی که در این مراتب تشکیکی دارد حرکت میکند، به جایی میرسد که طیب روحش تام میشود. همه امرش را یک واحد میکند. دیگر این خلطی از بدی در وجودش نمیماند. یعنی کانه در مرتبه عمل به عصمت میرسد. حرکت در جانب طیب روح ذات انسان را واحد میکند. وقتی حقیقت ذات درش نزاع نبود، کلمة یجمع بها امره. همه امرش تحت این کلمه قرار میگیرد. دیگر کلمات نیست. قبل از این کلمات بود. کلمات اقتضائات مختلف داشتند. وقتی یک واحد شد، همه امرش تجمع پیدا میکند و از این نشات میگیرد. در مرتبه عمل به عصمت رسیده است. هرچند در مرتبه نظر خطا کند و تشخیص اشتباه بدهد. اگر فهمید این دین است عمل میکند. هرچند ممکن است در نظر خطا بکند. مرتبه بالاتری از عصمت هم هست که عصمت علمیه است. این برای رعیت به این راحتی امکان پذیر نیتس. عصمت عملیه مطلقه حالت وحییه و لدنیه مطلق دارد. باید جان خیلی بالا برود. میشود امام معصوم. میشود رعیت به جانب عملی برسند؟ بله. میشود. هیچ چیزی در وجودش از غیر این کلمه واحد نشات نمیگرد. ممکن است عصمت علمی نداشته باشد. اولیاء و انبیاء، عصمت علمی امکان پذیر است، جایی که مطلق است برای حضرات معصومین است. به مرتبه ای که نیا زداشتند برای انبیاء هست. کسی که معصوم گواهی داده باشد، یقین داریم. عصمت علمیه خودش مراتب دارد. آنچه را در مورد عصمت مردم لازم داشتند، حتما عصمت علمی را دارند. مثل داوود نبی که ملائکه متمثل میشوند و یکی از یکی شکایت میکند.

تمثل بوده است. در نظام دین و اجرا نبوده است.در جهت کمالی وجودی انبیاء تمثل میکنند ملائکة الرب. همین مقدار که به سرعت یکی را خطاب کرد، قبل از حکم، قبل از اینکه آن یکی را هم بشنود، خود این برای نبی، حتی حکم کلی را بیان کرده باشد، به این صورت که اشعار داشته باشد که ظلمی دارد محقق میشود، انگشت اشاره میرود سمت ظالم، همه اینها برای کمال آن نبی بوده که میخواسته ایجاد بشود. در نظام ظاهر هم نبوده. در نظام ظاهر معصوم از خطا هستند

بحار الانوار، جلسه 140524

صلوات ناس دعاست برای آنها و تصدیق و اقرار به آنهاست. این اعتقاد سازی است. هم به درگاه الهی رفتیم، هم به وسائط اقرار کردیم. وقتی صلوات میفرستد، ده حسنه نوشته میشودو ده سیئه پاک مشیود. به خاطر این است که فطرت شوق به کمال و فرار از نقص بیدار میشود. لذا در کنار صلوات به خصوص وقتی که دارد و العن اعدائهم، این همان دوری از سیئات است. و انسان در این ارتباط هم در حقیقت با شوق به آنها به حسنات خودش را نزدیک کرده است و هم با نفرت اعدائشان خودش را از سیئات دور کرده است